



رسول عبدالحمیدی
 ما چگونه فکر می کنیم؟ آیا فرایند هر تفکری در نهایت منجر به نتیجه‌ای نخواهد شد که موضوع خود را نفی می کند؟ پیش از ۲۰۰۰ سال از زمانی که یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان تاریخ همه توان خویش را در راه کشف قوانین تفکر به کار گرفت تا در نهایت منطق صوری را پدید آورد می گذرد. نتیجه این تلاش تاکنون به گونه‌های مختلف نداد شده است و گاه به چالش‌هایی در نتیجه تلاش از سطوح نیز منجر شده است. آیا شکل‌گیری برخوردی نظیر برخورد هراتسپس بیکن و «دکارت» یا منطق ارسطویی را می توان همچون نشانه‌هایی بر نفی موضوع تفکر ارسطو کومطابق نتیجه آن دانست؟ موضوع تفکر ارسطو چه بود و چه مجهولی او را در مسیر این تفکر عظیم قرار داد که نتیجه‌اش مجموعه‌ای از روش‌ها به نام منطق صوری شد؟ شاید بتوان گفت همه تلاش ارسطو در راستای کشف «جریان طبیعی تفکر» بود که در نهایت می توانست منجر به ارائه روش صحیح تفکر شود. موضوع اصلی این نوشتار کنکاش در چگونگی جریان طبیعی تفکر به طور کلی و عام است.

ما هر روز فکر می کنیم. هر فکری هم درباره چیزی است. اما گاهی موضوع فکر ما دارای ابعاد پیچیده‌تر از ابعاد تفکرات روزمره عادی است. مثلا وقتی می خواهیم درباره موضوعی علمی که معلومات گوناگونی با دقت زیاد در آن مطرح می شوند بیندیشیم. این تفکر نیز فاقد آن اسلوب کلی تفکر که بر تفکرات روزمره نیز حاکم است، پیروی می کند ولی اختلاف ظاهری‌ای که در این نوع تفکر وجود دارد، برجسته شدن معلومات در فرایند تفکر است. در افکار عادی روزمره ما همواره معلوماتی دخیل هستند که از آنها جهت تئیل به مقصود استفاده می شود اما از این معلومات در حرکتی سریع و ناخودآگاه استفاده می شود و صحت و عدم آنها در ترازوهای تکانده مستحکم علمی سنجیده نمی شود. باید دلیل این استفاده رول و آسوده‌تر معلومات در این نوع تفکر، اطمینانی است که به صحت آنها داریم یا کوچک بودن دامنه موضوع تفکر یا شخصی بودن تفکر و یا علمی نبودن آن ولی به محض اینکه پای موضوعی علمی به میان می آید صحت و عدم معلومات گسترده‌گی دامنه موضوع، عمومی بودن تفکر و علمی بودن آن باعث می شود معلومات برجسته شوند و با تکلیف دقیق‌تر از آنها استفاده شود.

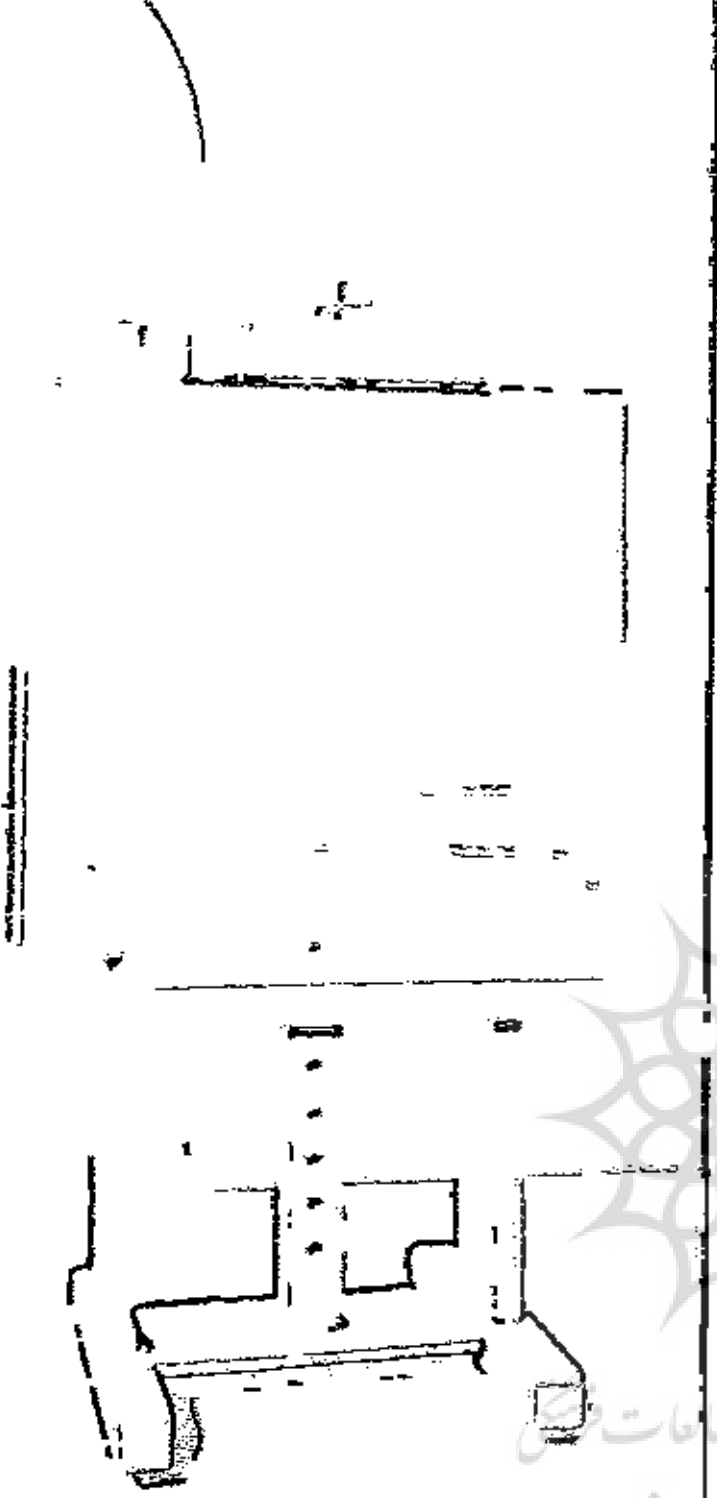
در تفکرات روزمره ما به طور ناخودآگاه جریان طبیعی تفکر که یگانه شیوه صحیح تفکر است، رعایت می شود ولی به محض اینکه آگاهانه معلومات را از مخازن ذهنی خویش جدا می سازیم تا موضوعی علمی را بررسی کنیم، جریان طبیعی تفکر به فراموشی سپرده می شود. شاید ذات پژوهش به دلیل علاقه بودن و استفاده برجسته از عقل علمی در آن، ما را ناخودآگاه از جریان طبیعی تفکر دور می سازد. ارسطو با کشف جریان طبیعی تفکر از زوایای فکری خودش، از واقع، افریشگر تفکر غیرطبیعی است.

ولی نتیجه تفکر ارسطو در راه کشف جریان طبیعی تفکر - که منطق صوری را پدید آورد - خود تبدیل به صورت غیرطبیعی تفکر شد. آید راز عدول از جریان طبیعی تفکر در تفکرات آگاهانه علمی را بتوان در همین

شیوه مکانیکی ارسطو برای مهار جریان تفکر، چیست و چو کره؟
 در افکار روزمره و عام انسان، جریان طبیعی تفکر، دست نخورده است. در تفکر به طور کلی حرکت از معلومات به سوی مجهولات مشهود است. آنچه برای ما اهمیت دارد روش این حرکت و شیوه استفاده از معلومات و شیوه برخورد با آنها و گزینش آنهاست. یک بخش از تفکر عام یا زیرمجموعه‌ای از آن، تفکراتی است که در راستای به ثمر رساندن پژوهش علمی خاص می انجام می گیرد. در این زیرمجموعه تفکر عام، شیوه گزینش و استفاده از معلومات ذهنی از حالت تقریباً ناخودآگاهی که در تفکرات روزمره خویش داریم، خارج می شود و با جریانی غیرطبیعی که معمولا جریان مکانیکی بر گرفته از تفکر به لرت رسیده از شیوه فکر پرتابی است، به مسیر خود ادامه می دهند. ما در آغاز انجام یک پژوهش خاص که موضوع مشخصی دارد، به ناچار نیاز به معلوماتی داریم که بتوانیم حرکت فکری و استدلالی خویش را از آنها شروع کنیم.

ولی در پژوهشی که موضوع آن علوم انسانی است - مثلا پژوهشی فلسفی، ادبی - و کلا هر پژوهش غیرفیزیکی - با چه معیار و بر چه مبنایی معلومات اولیه را برمی گزینیم و از هر یک از معلومات برگزیده تا چه اندازه استفاده می کنیم؟ موضوع صحت و عدم معلومات، و میزان استفاده از هر یک در فرایند تفکر، زمانی تبدیل به مشکلی حادث می شود که ما قصد استفاده از تطارب اقوام دیگر در عرصه علوم انسانی را داشته باشیم. پژوهش علوم انسانی با استفاده از تجربه‌های اقوام دیگر خود زیرمجموعه پژوهش علوم انسانی به طور عام می شود. نتیجه این پژوهش روشی خواهد بود که بتواند فکر را از مسیرهای غیرطبیعی خارج سازد و در جریان تلاش برای پی بردن به پاسخ پرسشی خاص، مسیری سازگارتر با ویژگی‌های ذاتی خویش را بیابد.

آ علم منطق
 هیچ تلاشی به اندازه تلاش ارسطو در راستای کشف قوانین منطق صوری نیاز به صرف انرژی ذهنی نداشته است. زوایای که ارسطو می گزینست با توجه به زمان زندگی‌اش به تفکر بیندیشنده ریشه در تفکر فلسفی رایج عصر او که به قول «هابزگر» در سایه متافیزیک حضور به عنوان حوالت فلسفی غرب قرار داشت، داشته است. ارسطو با نوع نگاه فلسفی‌ای که به وجود داشته، اقدام به تعریف مفاهیمی چون جنس، نوع، جوهر، عرض، کلی، جزئی و... کرده و با تکرار فلسفی خاص، مسیر خویش را تلاش کرده. قوانین تفکر را به صورت علم منطق بیان کند. ویژگی فکری ارسطو به ارائه قوانین تفکر به شکلی که در منطق صوری شاهدیم شد که با دیدگاهی «تناظری» کلی‌نگر و مکانیکی است. منظور از «تناظری» در ارتباط یک به یک و چفت و بست‌های است که او میان معرفت و معرفت در بخش‌های منطق صوری‌اش به نام «تعریف» برقرار می کند. در واقع ویژگی مکانیکی بودن ذهنی که منطق صوری را پدید آورده در اهمیتش که این همان معرفت و معرفت در پدیده «تعریف» دارد، به خوبی خود را نشان می دهد. تعریف، غایب عمل مهمی در شناخت است و اگر شرایط ذکر شده برای تعریف را - که عبارت از جامع و مانع بودن و عدم تباين معرفت، و معرفت باشند در کنار هم قرار دهیم، به رابطه تسلسلی میان معرفت و معرفت میرسد. هم که بر ارتباط تناظری یک به یک و مکانیکی میان معرفت و معرفت تأکید می کند این ذهنیت را در توجهی که ارسطو



چگونه فکر

به قضیه «دلالت» می کند نیز می توان فهمید. ذهن او ذهنی دل - مدلولی است و به صورتی کامل مکانیکی و حتی امکان شسته رفته به کشف روابط دل - مدلولی سالم و یک به یک می نشیند. از جمله دل قرار دادن «خط» برای مدلولی به نام «لفظ» و دل قرار دادن «لفظ» برای مدلولی به نام «معنی» و دل قرار دادن «معنی» برای مدلولی به نام «شیء» که از نیاپاتی سه سله مراتبی و زنجیره‌وار را به یک کل کامل مکانیکی میان این پدیده‌ها برقرار می - لزد و در نهایت با پیش کلی‌نگر خویش از میان راه‌های استدلال «قیاس» را

که حرکت از کلی به سوی جزو و اثبات جزئی به واسطه کلی است. بیشتر از دیگران به شیء تحلیلی «استقران» و «تحلیلی» شمرده است. همه تلاش ارسطو در این راستا با الهام از جریان طبیعی تفکر انسان و جهت به پند کشیدن قوانین فزری بوده است. که بر این جریان حاکماند ولی این بار هم تلاشی که در عرصه تفکر صورت گرفت، نتیجه‌ای به بار آورد که خودش ریشه‌های خودش را نفی می کرد.

آ چالش در منطق ارسطو پس از حدود ۲۰۰۰ سال یکباره تازگی منطق

کلیسای فلسفه

ارسطو در عرصه فلسفه و ذهن بشری فلاسفه‌ای چون «دکارت» و «هیکن» به چالش کشیدن منطق ارسطو را آغاز کردند به نظر ایشان، منطق راهی برای وصول به حقایق نیست چه تاکنون فلاسفه گوناگونی که همه اصول منطقی را رعایت می‌کردند در دستگام فلسفی خویش از بدیهیات مد نظر خویش شروع به استدلال کرده‌اند ولی در نهایت به نتایج گوناگونی رسیده‌اند به نظر هیکن جهت وصول به حقیقت باید راه «تجربه» و «مشاهده» را در روندی استقرایی در پیش گرفت و از نظر دکارت راه وصول به حقیقت

بهره بردن از نیروی تفکر محض پس از شک کردن به همه یافته‌های پیشین است این فلاسفه در متقن و محکم بودن منطق صوری شکی نداشتند ولی آن را جهت رسیدن به حقیقت کافی نمی‌دانستند روشن است که با فرض های ابتدایی گوناگون حتی اگر اصول منطق کاملاً رعایت شود، در نهایت نتایج گوناگونی حاصل خواهد شد پس اصل مطلب به دست آوردن فرض های ابتدایی صحیح است که دکارت و هیکن روی این مورد یعنی چگونگی به دست آوردن فرض های ابتدایی صحیح بیشتر از روشن استدلال تمرکز کردند چرا که از نظر ایشان، منطق صوری ارسطو به صورت ناخودآگاه در ذهن و ضمیر همه انسان ها نهفته است و بدون اینکه کسی منطق ارسطو را بداند شیوه صحیح استدلال و شیوه استدلال منطقی را به کار می‌گیرد. هیکن روشن فراموش آوردن فرض های ابتدایی صحیح را با نگرش علمی ای که داشت تر مشاهده، نمونه گیری و تجربه می‌دانست و دکارت با نگرش فلسفی ای که داشت این روش را در شک دستوری و آغاز کردن هر چیز از تفکر خود بینا دانکار دانستد با این حساب می‌توان گفت کلا در کشف حقیقت ۲ قضیه مطرح است یکی روش صحیح حرکت از معلومات به سوی مجهولات است که این روش را ارسطو در منطق صوری خویش ارائه داده و هیکن و دکارت نیز با توجه به نوع نگرش فلسفی خویش روشی بازتر و مختصرتر را ارائه کرده‌اند و دیگری روشی به دست آوردن معلومات اولیه است که می‌خواهند در آغاز خط استدلال قرار بگیرند و ذهن را به سوی کشف مجهولات رهنمون شوند.

چیزی که نمی‌توان آن را انکار کرد، الهام گرفتن همه این فلاسفه از جریان طبیعی تفکر انسان جهت به دست دادن روش حرکت از معلومات به سوی مجهولات است. منظور از جریان طبیعی تفکر، همان سبک و سیاق فکری هر یک از انسان هاست که بدون آگاهی عامانه نسبت به منطق آن را در تفکر هر روزه خویش به کار می‌گیرند تاکنون تلاش های چندی در راه عینی کردن و به زبان آوردن این جریان طبیعی تفکر صورت گرفته که مهم ترین آنها را می‌توان به ارسطو نسبت داد. هر یک از این تلاش ها با زوایای خاص و یا نگرش فلسفی خاصی به موضوع پرداخته و در نهایت این جریان را از حالت طبیعی خود خارج کرده‌اند و این مفهوم گریزان همچنان سالم و شادمان به خودتمایی ادامه داده تا در تلاش هایی که برای مهارش صورت می‌گیرد جریان فکر بشر همچنان ادامه داشته باشد شاید یکی از دلایلی که اندیشمندی چون هیکن و دکارت را بر آن داشت تا بساط تاخت و تاز به منطق ارسطویی را فراهم سازند، همین درک دقیق آنها از عدم مهار کامل بوده روشی که هیکن با دیدگاه علمی خویش ارائه می‌کند مبنی بر استقرائست. او پس از اینکه معلومات اولیه را از راه مشاهده و تجربه به دست می‌آورد (یعنی جزئی ها را به دست می‌آورد) از راه استقرا (یعنی استدلال از جزء به کل) به سمت یافتن حقایق کلی حرکت می‌کند البته مسیر حرکت او مانند ارسطو همراه با سرعت زیاد و شتابزدگی ای - که از روحیه کلی تکر ارسطو برمی آید - نیست بلکه او با احتیاط کامل و حرکتی تدریجی از معلومات اولیه به معلومات واسطه و به همین شکل پله پله به سوی معلومات نهایی یا حقایق کلی حرکت می‌کند پس تفاوتی که در روش هیکن نسبت به روش ارسطو مشاهده می‌شود را بدین گونه می‌توان بیان کرد:

۱- هیکن معلومات اولیه را از راه مشاهده و تجربه و با دیدگاهی علمی به دست می‌آورد.
 ۲- هیکن روش استقرا را روش اصلی رسیدن به حقایق کلی می‌داند در حالی که روش استقرا از نظر ارسطو در درجه دوم اهمیت قرار دارد. ارسطو دیدگاهی کلی تکر دارد که با نگرش فلسفی خویش نخست کلی ها را در می‌یابد و سپس با روندی قبلی از کلی ها به سوی جزئی ها حرکت می‌کند.
 ۳- ارسطو با دقت و وسواس و نیروی ذهنی فوق العاده خویش همه تلاش خود را در راه به دست آوردن دستگامی منسجم از شیوه تفکر به کار گرفت و این طرز کار باعث شد تا او چهار چوبی خشک و کامل ارائه کند این چهار چوب منسجم و دقیقی، هر چه دقیق تر و منسجم تر می‌شود بیشتر خویش را - یا به عبارتی نیت خویش را که کشف جریان طبیعی تفکر باشد - به بند می‌کشد در حالی که هیکن تا این اندازه در راستای مهار کردن جریان طبیعی فکر تلاش نمی‌کند، بنابراین چهار چوبی بازتر ارائه می‌دهد که راه بیشتری برای یک تازمی طبیعی فکر در آن تر نظر گرفته شده است.
 ۴- با توجه به دیدگاه علمی هیکن و وسواسی که او در تدوین نتیجه گیری از مشاهدات داشته حرکت از جزء به کل در ذهن هیکن با نشانهات بیشتری نسبت به ذهن ارسطو انجام می‌شده است.

نتیجه اینکه دیدگاه فلسفی هر یک از این فلاسفه در به دست دادن دستگام منطقی ایشان، نقش کاملاً آشکاری داشته است. اما دکارت، که او نیز ایرادهای مشابهی به منطق ارسطویی می‌گرفته با دیدگاهی ریاضی و بر مبنای هندسه تحلیلی پس از به دست آوردن مفروضات اولیه از راه شیوه عقلی و پس از شک دستوری، روش منطقی خویش را از خرد کردن مسئله به اجزای آن با تحلیل مسئله آغاز می‌کند سپس با «ترکیب» یعنی استفاده از اجزای اولیه و استدلال نتایج نهایی با روندی استدلالی اولیه می‌دهد تا به مجهولات دست یابد و همه دلت خویش را جهت فرو نگذاشتن هیچ یک از جواب مسئله به کار می‌گیرد. بنابراین منطق دکارت نیز به همان شکل که در مورد هیکن گفته شد، بازتر از منطق ارسطوست و مجال بیشتری برای تاخت و تاز جریان طبیعی فکر در آن وجود دارد.

در ادامه مسیر منطق به پاره گذار منطق جدید یعنی فکر که «می‌رسیم که حرکتش با آمیخته شدن با تفکرات کثافی چون راسل و وینشتاین و منجر به فلسفه پوزیتیویسم و حلقه وین شد.

فرگه اعتقادی به تفکر خود بینا دانکار نداشت و ساختارهای تفکر را در اصول منطقی جستجو می‌کرد آن هم منطق ریاضی روی هم رفته منطق فرگه در نوع نگرش به موضوع و محمول بر آ دیدگاهی ریاضی - یعنی در نظر گرفتن هر قضیه به صورت تامی که موضوع آن چیزی نیست جز متغیری که باید به جای آن اسمی واقعی یعنی اسمی می‌واسطه بنشیند - با طرح موضوع «شرح اسم» به تکمیل نقاط ضعف منطق ارسطو پرداخته.

پس کلاش ارسطو در به دست دادن روش تفکر و جریان طبیعی تفکر منجر به نتیجه‌ای شد که خودش را نمی‌توانست کرد و این ویژگی هر نوع تفکری است که قصد دستیابی به مفهومی گریزان را دارد.

روش ما چگونه فکر می‌کنیم؟ دیدیم که ارسطو تلاش موفقیت آمیزی را در راه پاسخگویی به

این پرسش آغاز کرد ولی نتیجه‌اش تبدیل به روشی شد که خودش تفکر را از جریان طبیعی اش خارج می‌ساخت و مسیر تاریخ فلسفه غرب نیز پس از ظهور فیلسوفانی چون هیکن و دکارت این موضوع را اجابت کرد. چالش هایی که هیکن و دکارت بر منطق ارسطو فراهم ساختند از ذهن حساسی آنها که نلسازگاری این شیوه با جریان طبیعی تفکر را نشان می‌داد، نشأت گرفت و اما در اینجا روشی با کارایی محدود به دست خواهد آمد که حتی امکان به جریان طبیعی تفکر نزدیک تر باشد روشن است که این تلاش، تلاشی فلسفی که منجر به ارائه دستگام منسجم فکری ای چون منطق صوری ارسطو شود نیست ولی اصول مهمی در آن مرور خواهد شد که بر خوردهایی با شیوه های تفکر کفایتی مشدای که با جریان طبیعی تفکر در تضادند، خواهد داشت سرچشمه ایجاد این روش و شاید بتوان گفت بهترین کاربرد آن در موضوعی است که می‌تواند از دغدغه‌های مهم فکری انسان امروز قوم ما باشد یعنی نوع ارتباطی که ما با تجربیات فکری اقوام دیگر برقرار می‌سازیم.

منطق صوری را بررسی کردیم و دیدیم که این منطق و قوانین آن به رغم اینکه تلاشی موفق در عرصه به نظم کشیدن مسیر طبیعی تفکر ماست برآمده از فلسفه رایج عصر ارسطو است که در تاریخ فکر غرب ریشه دارد در منطق ارسطو با دیدگاهی تکاملی و یک به یک که به صورت مکانیکی ارتباط روشنی میان حال و مداول برقرار می‌کند، مواجهیم این موضوع در پدیده تعریف و نوع ارتباطی که میان معرفت و معرفت برقرار می‌شود - و خوبی نشان می‌دهد کلی تگری نیز از دیگر ویژگی های تفکر فلسفی رایج عصر ارسطو است که در منطق او در پدیده‌های چون قیاس خود را نشان می‌دهد نگاه منظم و مسلک امراتی فلسفه رایج عصر ارسطو نیز تر منطق او در دستبندی او از نوع و جنس و خود را نشان می‌دهد اما جریان طبیعی تفکر را از زاویه‌های دیگر نیز می‌توان نگرسیته و زاویه‌ای که زیر سایه اصول مورد اشاره نباشد، اقتباسی مکانیکی باعث نادیده گرفتن زیرساخت ها و تاریخ فهم و فکر قوم مقصد می‌شود. این موضوع فقط در برقراری ارتباط با تجربیات اقوام دیگر صادق نیست بلکه یکی از اصول شیوه طبیعی تفکر است. در مسیر شناخت و در مسیر تفکر همواره حرکتی از داشته‌ها به سوی کشف مجهولات وجود دارد این مورد را ارسطو نیز می‌داند و ما در آن شک نمی‌کنیم که حرکت تفکر حرکتی است از دانسته‌ها به سوی نادانسته‌ها ولی این حرکت چگونه انجام می‌شود؟ دیدیم که ارسطو این حرکت را با نگاهی مکانیکی تفسیر کرد در ارتباط مکانیکی همه مرزها مشخص است و در هر سوی فرایند شناخت فاکتورهایی وجود دارد که کاملاً شناخته می‌شوند و بین تک تک این عوامل، ارتباط مشخص و مرز بندی شده‌ای برقرار خواهد شد. مثلاً فر پدیده «تعریف» از ارسطو به اعم، اخص و میان نبودن معرفت از معرفت و اجلی بودن معرفت از معرفت و ذکر کردن اعم قبل از اخص و عدم استفاده از مجاز، استعاره و تشابه می‌کند که دیدگاه مکانیکی او را به خوبی می‌رساند او تلاش می‌کند به گونه مکانیکی رابطه کاملاً منسجم و منضبطی بین ۲ پدیده که برای او همچون دو شیء هستند برقرار کند ارسطو همه تلاش خود را به کار می‌گرفت تا پدیده‌ها را تعریف کند آن هم با آن شرایطی که او برای





تعمیرت در نظر گرفته بود. ولی امروزه پس از درخشانست ترمیم مثلا ششم، ترمیم، فلسفه یا ساز هر کسی معمولا تحت تاثیر این پدیده قابل ترمیم نیست ولی می توان گفت که «و پس از ذکر این جمله موشمندان به تعریف آن پدیده می پردازند این یعنی انسان معاصر به خواص غیرمکتبگی ذهن نیز پی برده است شناخت به تعریف مکتبگی منحصر نمی شود آیا ما وقتی می خواهیم چیزی را بشناسیم آن را ترمیم می کنیم؟ مثلا ما مفهوم «شعر» را چگونه شناختیم؟ آیا یک ترمیم یا اینکه ما نخست با حرکتی از جبهه به کل - سطرها می متفاوتی خواندیم و سپس بنا به نوع نگرش خود ترمیمی خودی از شعر در ذهنمان شکل گرفت که به خوبی می دانیم ترمیمی نسبی و خودی است که ترمیمی ارسطویی؟ پس حرکت ذهنی ما در تفکر انسان حرکتی صرفا مکتبگی با ایجاد ارتباط های شناختی نیست. اگر ما دقت به جریان فکر خویش در هر موردی از دانسته هایمان به سوی مجهولات و پرسش های ذهنی مان دقت کنیم چه نوع رابطه های را شاهدیم؟ زمانی که خودمان پیش خودمان با موضوع های درگیر می شویم چگونه از دانسته و تجربه های پیشین خود جهت ارتباط برقرار کردن با موضوع مورد سوال استفاده می کنیم؟ اگر به دقت جریان طبیعی تفکر خود را در موارد مختلف بررسی کنیم درمی یابیم که در جریان هر تفکری که روند کلی آن حرکتی است از معلومات به سوی مجهولات انسان متفکر ارتباطی از معلومات و فرضیات ابتدایی است که همان افق ذهنی یا پیش زمینه ذهنی او هنگام تفکر را تشکیل می دهند.

در لحظه تفکر همه این پیش زمینه ها به صورت بالقوه داریم، پتانسیل جهت تلقی دانستن به عنوان یکی از فرضیات ابتدایی جریان تفکر هستند یعنی همان طور که گفته شد تفکر حرکت از معلومات به سوی مجهولات است ولی کدام معلومات در این جریان دخیل می شوند؟ طرز تفکر ارسطویی به گونه ای است که تکرار معلوماتی مشخص که ما می توانیم دقیقا تعداد آنها را بشماریم در این جریان دخیل شده و در نهایت منجر به کشف مجهولات می شوند درست مانند یک معادله ریاضی که هم تعداد عناصر معلوم آن و شناختش هم است این همان دو نگاه مکتبگی و تئانترویی است که گفتیم ارسطو آن را از جریان طبیعی تفکر حاکم می سازد. ولی آیا به واقع در جریان طبیعی تفکرات هر یک از ما در مورد هر موضوعی عناصری که معلوم قرار می گیرند کاملا مشخص و واضح و قابل اندازه گیری اند؟ همان طور که گفتیم ذهن ما آنگونه از معلومات مختلفی است.

جهت انجام تفکر در مورد موضوعی خاص ذهن ما از میان این معلومات که عددی را بر میگزیند و تعدادی را به عقب می راند و ممکن است دوباره تعدادی از عقب رانده ها را پیش بردارد و تعدادی از برگزیده ها را به عقب براند و این فرایند آن قدر ادامه می یابد تا نتیجه ای رضایت بخش برای ذهن حاصل شود ضمن اینکه هر یک از عناصر برگزیده با تئوری متغیری برگزیده شده اند. گروهی در جریان تفکر نقش پررنگتری دارند و گروهی کم رنگ تر.

خلاصه اینکه با دیدگاهی مکتبگی نمی توان دقیقا عناصری خاص را به عنوان عناصر برگزیده انتخاب و میزان اهمیت هر یک از آنها با میزان نقش آنها در جریان تفکر را نیز مشخص کرد.

روشن است که روی بعضی از این عناصر به

عنوان عناصر کلیدی یک حرکت استدلالی خاص می توان انگشت گذاشت ولی ممکن است عناصر بسیاری نیز درگیر بوده اند که ما به صورت آگاهانه وجود آنها را حتی نکرده ایم و این موضوع کل پر خورده مکتبگی با این فرایند را بسیار پیچیده تر می سازد پس متداخل و تشکیک آلودگی از فرضیات و معلومات ذهنی در حرکت به سوی کشف مجهولات فرایند تفکر را پدید می آورد که به جای از آنها قابل شناسایی نیستند با اگر هم شناسایی شوند تعیین دقیقی میزان تاثیر آنها در این فرایند ممکن نیستند بنابراین به صورت ریاضی و رابطه های تناظری و مرز بندی شده نمی توان ارتباط میان معلومات و مجهولات در جریان طبیعی تفکر را مشخص کرد. پس می توان نتیجه گرفت که ارتباط برقرار شده میان معلومات و مجهولات ارتباطی از نوعی است نه ارتباط مکانیکی، در ارتباط مکانیکی تعداد و میزان تاثیر عوامل کاملا شناخته شده است که در نهایت منجر به ایجاد رابطه های ریاضی و تناظری میان معلوم و مجهول می شود ولی در ارتباط انترژیک عوامل فراتر هستند و حتی اگر بعضی از آنها مورد شناسایی قرار گیرند میزان نقش آنها به طور دقیق قابل شناسایی نیستند به ویژه با در نظر گرفتن این نکته که هر

جریان طبیعی تفکر، همان مسک فکری انسان است که بدون آگاهی عالمانه از علم منطقی آن را در تفکر هر روز خود خویش به کار می گیرند.

عمل در طول جریان تفکر ری خاص می تواند در جابجایی نقش کلیدی داشته باشد و در جاهایی به عقب رانده شود و در پس زمینه قرار بگیرد در این ارتباط یعنی ارتباط انترژیک هر عامل را می توان هم چون مجموعه ای از تئوری دانست که با مجموعه ای دیگر برخورد کرده و با توجه به نیاز انرژی نهفته در هر یک از مجموعه ها در نهایت بر اینده نهایی حاصل می شود. و در این فرایند نهایی هم چون قرار می گیرند و این زوال همواره ادامه دارد در این نگرش دربرابر حتی با تئوری بودن چیزی و در برابر می وزن اهمیت آن پیشاپیش قضاوتی نمی شود بلکه همه چیز به حال خود واگذار می شود تا بر اینده خود جوش آنها پدیدار شود. گفتیم همه صحبت ما درباره نحوه حرکت فکر از معلومات به سوی مجهولات است علاوه بر این نحوه پژوهش نیز بر روی مجموعه همین مطالب است یعنی گونه ای حرکت از معلومات به سوی مجهولات. روش ما علاوه بر این به روشی است که می خواهیم روشی پژوهشی یا به صورت کلی تر روش تفکر را ارائه دهیم که به رغم استفاده از خصی می توان کار کرد جنبی دیگری نیز برای آن قابل شد و از آن چیزی نیست جز نحوه استفاده دیگران از تفکر ما معمولا ما نتیجه تفکرات و پژوهش هایمان را در اختیار دیگران می گذاریم تا آنها نیز از آنها آگاه شوند و اما یکی از اصولی که در این کار کرد و هدف جانبی پژوهش ما یعنی نحوه برقراری ارتباط با دیگران - اهمیت دارد نزدیک شدن متن های فکری ما به یکدیگر است. در پیغام و گزاره های پس از قرار گرفتن در زمینه ذهنی هر کدام از ما می تواند تبدیل به متنی با معنایی متفاوت شود بنابراین

اگر در بحث هایی که پیش از یک نفر در آنها دخیل اند زمینه فکری طرفین بحث به هم نزدیک نشود احتمالا تا پایان بحث هر یک از طرفین در دنیاهای متفاوتی مسیر خواهند کرد و ممکن است در نهایت هیچ همفکری و انتقال فکری مشتمل بر شکل نگرفته از کدام از انسان ها بسته به تجربیات و دانش متفاوتی که دارند با شنیدن هر واژه یا بیانی ممکن است برداشته های متفاوتی داشته باشند مثلا فرض کنیم در متنی که موضوع آن نقد ادبی است با واژه «میزان» برخورد کنیم ممکن است کسی با پیش زمینه ذهنی ای که از روان شناسی زبان دارد با این واژه ارتباط برقرار کند یکی دیگر با پیش زمینه ای که از فلسفه های زبان و هرمنوتیک دارد یکی دیگر با دیدگاهی دستوری زبانی و بنابراین از همان آغاز بحث طرفین بحث در دنیاهای متفاوتی قرار خواهند گرفت و بحث راه به جایی نخواهد برد از یک طرف یک متن تئوری تری متوجه پیش روی ماست و از طرفی افق ذهنی ماست که پس از برخورد با متن منجمد متن واقعی را شکل می دهد همه ما با کلمات ثابت یا شکل و شکل و رنگ و با معانی خاصی برخورد می کنیم ولی هرست از زمانی که خود تعامی متوجه و بی روح در معرض نگاه ما قرار می گیرند (یعنی از زمانی که با پیش زمینه ذهنی ما با اسبق ذهنی ما برخورد می کنند) از یک جسم بی جان تبدیل به موجودی جاندار می شود وند که از این لحظه به بعد می توان آنها را «متن» نامید یعنی یکسان بودن یا نبودن به تنهایی نمی تواند اطمینان بخش قرار گرفتن طرفین بحث در مسیر یکی یکسان شود بلکه ممکن است به رغم یکسان بودن پیام مخاطب هایی داشته باشیم که با فاصله زبانی از یکدیگر حرکت کنند بنابراین بحث و پژوهش ما را به جایی می نخواند برود تا توجه به این مولفه پیش از ورود به متن اصلی بحث باید مشخص سازیم که در چه چهار چوب یا چه پیش زمینه ذهنی ای می خواهیم حرکت کنیم به دست دادن فرمولی مکتبگی و ایجاد رابطه ای تناظری با معلومات ذهنی منجر به خروج روند فکری ما از جریان طبیعی خویش خواهد شد پس کافی است فقط به اصولی که می توانیم به صورت خود آگاه دخالت آنها را در جریان فکری خود ترک کنیم. اشاره کنیم و بدانیم که ممکن است اصول دیگری نیز باشند که ناخود آگاه تاثیر خود را در جریان فکری ما بگذرانند.

جریان طبیعی تفکر، همان مسک فکری انسان است که بدون آگاهی عالمانه از علم منطقی آن را در تفکر هر روز خود خویش به کار می گیرند.

حسین اصول آگاهانه نیز یک شخص نیست تا چه حد تاثیر دارند پس نخستین مرحله تفکر پس از ایجاد پرسش و ایجاد انگیزه جهت حرکت دادن ذهن از معلومات به سوی مجهولات از پیش زمینه ها یا افق ذهنی یعنی کلیه معلوماتی که در ذهن ما نهفته است و با موضوع مورد مطالعه ارتباط دارد ناشی می شود این پیش زمینه در تفکر شخصی هر یک از ما وجود دارد ولی وقتی می خواهیم دیگران را نیز در تفکر خویش سهیم سازیم، معیوریم جهت قرار گرفتن در متن های حتی الامکان نزدیک به یکدیگر و ایجاد رابطه مثبت و مشتمل بر آنها را بیان کنیم البته ما ضمن بیان این پیش زمینه ها، به این موضوع که در جریان طبیعی تفکر نمی توان تعداد و می وزن دخالت معلومات اولیه را مشخص کرد آگاهیم بنابراین اگر زمینه ذهنی می تواند ما را مجبور به ارائه روشی مکانیکی نیز در نحوه برقراری ارتباط با آنها سازد چرا که هر گونه تلاشی در راستای کشف دقیق روابط میان معلومات و مجهولات

منجر به ایجاد روشی مکتبگی خواهد شد که نتیجه اش خروج تفکر از جریان طبیعی خود خواهد بود.

رومی هم فرته می توان گفت روش ما چیزی نیست جز جریان طبیعی تفکر که می تواند روشی جهت پژوهش ها و روشی جهت ارائه شناسایی برای استفاده از تجربیات اقوام دیگر باشد چرا روی تجربیات اقوام دیگر تأکید می کنیم؟ چون تجربیات ایشان وابسته به تاریخ فهم و فکر ایشان است که نمی توانیم مورد استفاده مستقیم توسط ما قرار گیرد بنابراین هرگز نمی توان از آنها به عنوان معلوماتی که ما در رسیدن به مقصود مشغول و شمر خواهد بود استفاده کرد بلکه باید با آنها با دیدگاهی کاملا غیرمکتبگی و انترژیک برخورد کرده یعنی آنها را نیز در فضای معلومات خویش وارد می سازیم ولی با در روی خاص خود کن و ذهنمان را به صورت عمده ای و آگاهانه وادار نمی سازیم که کلیه معلومات پیشین خود را به فراموشی سپرد و فقط آنها را مورد استفاده قرار ندهد به عبارت دیگر در مکتبگی دیگر استفاده بی قید و شرط نمی کنیم بلکه اجزای می دانیم این معلومات - که معلوماتی اقتباسی هستند - با انرژی معلومات اقتباسی وارد گزاره ها شوند و با معلومات دیگر برخورد واقعی و مصفا شده داشته باشند و در نهایت بر اینده واقعی ایجاد شود اقتباسی بودن این معلومات باعث کاهش انرژی آنها و کاهش تاثیرات آنها در مقایسه با معلوماتی است که برآمده از تجربیات فرمی خود ما است.

با این ملاحظاتی می توان گفت روش ما در اصل بر مبنای «جریان طبیعی تفکر» و در کنار آن بر مبنای «ایجاد همفکری مثبت میان اعضای بحث» ایجاد خواهد شد که مبنای دوم خود در دل مبنای نخست نهفته است چرا که دومین مرحله از روش یعنی مرحله بعد از مرحله ایجاد پرسش ایجاد پیش زمینه ذهنی یا به اختصار ایجاد «زمین» است که در همین ایجاد زمین تکلیف طرفین بحث مشخص می شود.

پس از ایجاد زمین چه انتقالی خواهد افتاد؟ «زمین» در واقع آن بخش از معلومات ذهنی است که در این تفکر خاص مورد استفاده قرار می گیرند ولی همان گونه که گفته شد ما توانایی تعیین دقیق آن معلومات که در فرایند فکری مان نقش خواهند داشت و میزان تاثیر هر یک از آنها در این فرایند را نخواهیم داشت. ممکن است به اهمیت گروهی از مفاهیم پس از به جریان اقتباسی تفکر می بریم یا گروهی از آنها نه. ش کلیدی خود را از دست بدهند و به عقب رانده شوند و گروهی دیگر پیش رانده شده نقش کلیدی را به خوش بگیرند. این مکتبگی چیزی نیست جز ویژگی ذاتی برخوردی انترژیک از این برخوردها ممکن است تئوری جدیدی نیز آفریده شود: با توجه به این موارد پس از راه گفتن جریان تفکر یعنی برخورد انترژیک زمین به انترژیک موضوع ممکن است تغییراتی در زمین ایجاد شوند و زمین جدید دوباره با موضوع فرگیر شود و این چرخه آن قدر ادامه یابد تا در نهایت نتیجه رضایت بخش حاصل شود پس مراحل این روش بدین گونه خواهد بود:

1. ایجاد پرسش (ایجاد موضوع)
2. ایجاد زمین
3. برخورد زمین با موضوع (بررسی موضوع با توجه به زمین)
4. تغییر و تکمیل زمین
5. تکرار مراحل 2 و 3 تا رسیدن به پاسخ نهایی